مهمانان شهر من

هیتلر به پسته‌چینی می‌رود

مشتبا شول افشارزاده

برج پیشی برا ما مهمون رسید. بگو کی؟!

هیتلر!

آقا، ما تازه آژانسومون رو زده بودیم.همین آژانسو گردشگری «سیرجون‌گشت» رو. این آژانسو ما رو هم که خودتون می‌فهمید، مث ائی آژانس‌های گردشگری نیست. یعنی بدم می‌آ، بدم می‌آ، ائی آژانس‌های گردشگری فقط زرنگ‌اند بَچ‌سیرجونیا رو بفرستند شهرهای دیگه مث ترکیه، که چی؟! پول‌شون رو بریزند لَرد، چارتا عکس لق‌پقی بگیرند بذارند اینستاگرام و بگن ما سیرجونیا فرهنگ‌مون بالایه! ولی آقا ما نه! ایجوری نیستیم! ما پوتین‌هامون رو کشیدم ور پا، زیپ شلوارمون رو هم کشیدیم بالا، سفت! ترنگ نشستیم و گفتیم آقا از حالا، ما می‌خواهیم اونا رو بکشونیم ور سیرجون. یارو می‌خواد غربی باشه یا تهرونی، ترامپ اجازه بده یا نده ما می‌کشیم‌شون سیرجون؛ چار تو دکون‌دار نونش رو بخورند، چار تا گلیم بره فروش بره، حالا از تهش هم چیزی برا خودمون موند خدا بده برکت.

بله جونم! اینجوری شد که ما آژانسو «سیرجون‌گشت» رو زدیم شریکی با چند تا از بَچ‌سیرجونیا که کم‌کم معرف حضورتون می‌شن به امید خدا!!

سایت «سیرجون‌گشت» رو توی اِنترنت آوردیم بالا. ولی انگار نه انگار! گردشگر، ولله اگه ذره‌ایی!

یه رفیقویی داریم می‌گن‌ش مرتضومُخ! ائی همی، یه‌کلام گفت: «دوا دردتون تبلیغاته!»

آقا چه دردسرتون بدم، یه تبلیغاتی بار زدیم توی سایت‌مون که توی نیازمندی‌های پاسارگاد هم تا حالا ندیدید! همی یه دونه تبلیغ رو که گذاشتیم، خدا بده برکت اولین مسافر از آمریکای جنوبی رسید سیرجون. هچی آقا! اولین گردشگر اومد. رسید یه پیرمردو، باور کن صد سال داشت. اومدیم پذیرشش کنیم؛ پرسیدیم: «نام و نام خانوادگی؟»

گفت: «آدولف هیتلر.»

کور بشم اگه دروغ بگم.مَ بودم، مرتضومُخ بود آ جوادوماسمالی با هوشنگو نوه میرزا. برو بپرس!

چارتایی پاشدیم. نگاش کردیم، با هیتلر مو نمی‌زد فقط از کف رفته بود.

گفتم: «فیلم‌مون نکن حاجی! ما بَچ‌سیرجونیا ۲۲ بهمنا توی بندر، چغوت رو جای ماهی می‌فروشیم؛ حالا برا ما هیتلر قالب می‌کنی؟»

هوشنگو نوه میرزا گفت: «هیتلر که توی جنگ جهانی دوم خودکشی کرد!»

مرتضومُخ گوشی‌ش رو فوری از تو کیسه‌شلوارش کشید لَرد، زد روی یه کلیپی، گذاشت جلومون. بچه! توی کلیپو، قشنگ داشت همین مردکه رو نشون می‌داد و می‌گفت هیتلر زنده است؛ توی آمریکای جنوبی. هنوز نمرده. زمان جنگ جهانی با زیردریایی فرار کرده و خودکشی‌ش همه‌ش صحنه‌سازی بوده.

آقا جوادوماسمالی دستش رو کشید بالا، جلو مردکه خارجی، بلند گفت: «های هیتلر!»

ما هم گفتیم:«های هیتلر!»

آقا! هیتلر از ما خوشش اومد. کیسه رو شل کرد. فهمیدیم مشتری خوبی هم هست. توی مرام آژانسو «سیرجون‌گشت» نیست هویت گردشگراش رو فاش کنه. به هشکی هم نگفتیم ائی کیه! بنده خدا هیتلر رو سوار پیکان هوشنگو نوه میرزا بردیم اسکان دادیم. شلوارش رو که عوض کرد، برنامه گردشگری‌ش توی سیرجون رو شروع کردیم. یه زیرشلواری کُردی داده بودیم هیتلر پوشیده بود که اذیت نشه بنده خدا.

هیتلر رو بردیم سمت باغ‌های پسته‌ای باسفهرجون. قبلش هم که دیگه قرارداد روزمزدی رو با صاحب باغ‌ها بسته بودیم و برنامه گردشگری‌مون روی روال بود. هیتلر، هم کمک پسته‌چین‌ها پسته می‌چید هم یه سیر پسته‌ای می‌خورد. شبا هم می‌بردیمش اسکان؛توی مهمانسرا گل‌گهر نه‌ها! توی خونه خشت‌گلی خدابیامرز میرزا.

چند روزی پسته چید و یه دهنی هم خورد. یه روز چشمش افتاد به باغ‌هایی که کلا خشک و سیاه شده بودند. هیتلر از کارگرا ماجرا رو پرسیده بود. کارگرها هم گفته بودند از بی‌آبی خشک شدند. ظهر که اومدیم توی باغ براش کشک‌بادمجون سرو کنیم، لب به غذا نزد. فقط یه سر تکرار می‌کرد: «باید آتش‌شون بزنیم!»

گفتیم: «های هیتلر! اینجا کوره آدم‌سوزی نمی‌تونی راه بندازی‌ها!»

گفت: «پسته‌ها رو می گم.»

دستم رو گذاشتم روی دهنش گفتم: «هس هیتلر! جون مادرت دهن ائی پسته‌دارها رو باز نکن روی ما.»

گفت: «اینا دارن آب زیرزمینی رو که حق همه مردم سیرجان هست به قیمت مفت می‌دن به باغ‌هاشون و پولش هم می‌ذارن توی جیب‌شون. آب آشامیدنی رو تموم می‌کنن شهر می‌خشکه. من باید چر بدم این پسته‌ها رو.»

گفتم: «هیتلر حرف مفت نزن! تو چند میلیون آدم رو کشتی عین خیال‌ت نیست حالا دلت به حال آینده آب زیرزمینی این دویست سیصدهزار نفر آدم سوخته؟! پدرسوخته! سوار شو بریم تا تکه‌تکه‌مون نکردن باغدارا.»

گفتیم ببریمش توی بخش صنعت یه خورده آروم بشه. همین که چشمش به کارخونه فولاد افتاد گفت: «اینجا رو هم باید چِر بدیم. این هم داره شهر رو می‌خشکونه.»

جوادوماسمالی گفت: «هوی هیتلر! این بنده خداها کلی اشتغال درست کردن. رفیقا خودمون اینجا کار می‌کنن.»

مرتضومُخ گفت: «ببریمش توی شهر آروم بشه. هیتلر مغزش کار نمی‌کنه!»

کاکایی شما باشید، ائی مردکه دیونه رو ور داشتیم آوردیم توی شهر. رفتیم تخمه پشت‌بازاری گرفتیم و با هیتلر بنا کردیم تخمه شکستن و دور زدن با پیکان جوادو توی بلوار سردار جنگل. هیتلر تشنه‌ش شد. رفتیم از آب سردکن میدون شهرداری آب بخوریم. پنج‌تایی از ماشین تک شدیم. آقا سر و صدا از توی شورای شهر رفته بود بالا!

هیتلر گفت:«چطو شده؟! روس‌ها حمله کردن؟!»

گفتیم: «هیچی! ائی یکی دیگه عادیه. ده سالی هست روی انتخاب شهردار دارن کار کارشناسی می‌کنن. چون اولی استعفا داد. بعدی رو استعفاش دادن. بعدی متهم شد. بعدی دستگیر شد. بعدی کاندید شد. بعدی بازرسی شد. بعدی دوباره همون اولی رو آوردن. بعدی سرپرست شد و ... از ائی حرفا!»

گفت: «باید چر بدیم.»

جوادو ماسمالّی گفت: «مردکه احمق! بچه‌ها شورا رو مردم انتخاب کردن!»

هیتلر باز گفت: «باید چر بدیم.»

پیرمرد خرفت جنایتکار رو کشوندیم بردیمش توی آژانسو، مدارکش رو دادیم زیر بغلش و از سیرجون دیپورتش کردیم.

حالا صحبتم سر این بود که گردشگری توی سیرجون جواب می‌ده. البته با یه تبلیغ درست مث همون که ما به زبون انگلیسی توی سایت «سیرجون‌گشت» گذاشته بودیم: به سیرجان بیایید، پسته‌چینی را بدون پرداخت هزینه تجربه کنید و همزمان توی باغ‌ها از سر صبح تا شب، پسته مجانی بخورید.

پنجره

آ مِدو

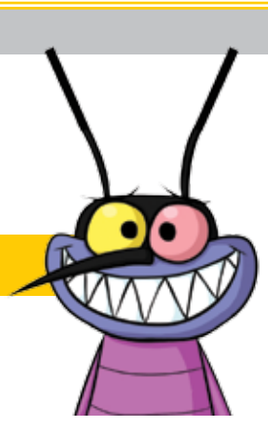

یوسف ناوکی (ابوامید)

می‌کند خود را به هر سوراخ و درزی جا، مِدُو
طَرفه‌العینی رود از پاچه‌ات بالا، مِدُو!
بی‌کف و دست و نوای شاد و رقصِ بندری
گاه می‌دارد تو را بر رقصِ موزون وا، مِدُو
چون که خیلی نازنین است و تمیز و دلربا
دوست می‌دارد بمالد بالِ خود بر ما، مِدُو
خسته چون غلطیده‌ای بی‌فکرِ دنیا بر زمین
می‌کند بر روی پایت بی‌پدر تاتا، مِدُو
می‌پَرَد در اوج طنازی جنابش بر سرت
می‌پراند از سر شوریده‌ات لالا، مِدُو
دارد او شش دست و پا یعنی زما هم بیش‌تر
می‌زند از شش جهت بر زیرمان تیپا، مِدُو
یک رقابت باشد و شانه به شانه در جمال
در میان جانوَرها بین کلپک با مِدُو
نیمه‌ی شب‌ها گمانش می‌رسد خواننده‌است
می‌دهد خود را تکان چون موقعِ اجرا، مِدُو
تازه گاهی هم خیالش می‌رسد او ایرج است
چون زیادی می‌کند در خواندنش ها‌ها، مِدُو
دوستی دارم به نام حامد و درگیر مُد
مدتی همچون مِدُو گردید شَکلِ حامِدو
در توالت، در حمام و در تمام نقطه‌ها
هست در چاهِ بلا آواره، یک دریا، مِدُو
صاحب هفتادونه میلیون و ششصد بچه‌است
هفته‌ای سیصد دَفِه چون می‌شود بابا، مِدُو
گر که در باب نظافت نکته‌ای مطرح شود
می‌نویسد بهتر از هر آدمی انشا، مِدُو
دفعه‌ای پرسیدم از یک آدمِ گردن‌کلفت
کی دلاور! ترسی از دیو و اَجنّه یا مِدُو؟
رفت در فکر و بزد لبخند تلخی و بگفت:
جن کجا و من کجا و هیبتِ آقا مِدُو؟!
لنگِ کفشی چون که برداری نمی‌ترسد ز تو
می‌کند این نامه را با خونِ خود امضا، مِدُو

کشت مرا

دکتر یعقوب زارع

آی، بدانید همه، عشق به زن کشت مرا
همدم من، همدل من، همسر من، کشت مرا
گفت به فرمان زنت، تا نزدم در دهنت
دیگر از این پس به ننه‌ت، زنگ نزن، کشت مرا
مادر بچه منم و... سر به غذا میزنم و...
پوشک عوض می‌کنم و... بوی عفن کشت مرا
تن‌تنن،تن‌تننن، کشت تو را مولویا
زن‌زننن زن‌زننن، زن‌زنن کُشت مرا
مفتعلن مفتعلن مفتعلن کُشت تو را
منفعلا منفعلا منفعلا کُشت مرا
«من نه منم، نه من منم»، نه زن منم نه من زنم
هرچه زنم گفت: منم، عشق به زن، کشت مرا!

آوازخوانی در شورا

ناصر صبحی

سرمربی جدید استقلال، یکی از بازیکنای این تیم رو که تاخیر داشته، مجبور کرده آواز بخونه. حالا من با توجه به اتفاقات اخیر سیرجون، با خودم فکر کردم اگه با توجه به ماجرای انتخاب شهردار، قرار باشه در شورا شعر آواز بخونن، چی میشه؟!

محمد عسکری بعد از انصراف محمد معتمدی‌زاده از کاندیداتوری:
بودجه بچه کرده، کاش بودی و میدیدی!
شهردار دبه کرده، کاش بودی و میدیدی!
نگو نگو نمیام... نگو نگو نمیام
به رضا(سروش‌نیا) رای دادن، آخه سخته برام... آخه سخته برام!

محمد معتمدی بعد از رای نیاوردن:
من همونم که یه روز، می‌خواستم شهردار بشم
می‌خواستم باحال‌ترین، شهردار اینجا بشم
آرزو داشتم برم، کاندید مجلس بشم
شهبازو شکست بدم، تا به مجلس برسم
اما تو از اون بالا، این یکی از این پایین،
هی به من رای ندادین، عاقبت خوردم زمین!

رضا سروش‌نیا که گفته بود عرب‌گوییِنی قول رای داد و رای نداد:
شب انتخاب شهردار، دلمو هدیه دادم
به اَون که قول رای داد، منو داد بر باد
هدیه‌شو وا نکرده پس فرستاد... لالالای...پس فرستاد...داداداى...پس فرستاااااااد!
جونننننننننن!

محمدرضا عرب‌گوییِنی بعد از سرکار گذاشتن برخی کاندیداها:
کاندیداهای شهرداری شبای تابستون، گاهی می‌یومدن پیشمون
هر دفه یک قولی می‌دادم بهشون، سرکار می‌ذاشتم‌شون آسون!
طی می‌کردن با چابکی، پله ها رو ۱۰ تا یکی
تا می‌رسیدن اون بالا، می‌گفتم که زودی حالا
اگه دنبال رایی، باید دورم بگردی
اونا هم دورم می‌گشتن، عجب کاندیدی هستن!
بازی قایم‌موشک چه حالی داره، بازی با کاندیداها چه حالی داره
موش موشک اسه برو بازی کردیم
یادش بخیر با هم دیگه باند بازی کردیم
ولی روزِ رای، رایی نداشتم
همه‌شونو با هم، سرکار گذاشتم!

حسن‌زیدآبادی پس از کسب شش رای اولیه و هیچ رای ثانویه!
بلا ای بلا، کاندید مردم
بلا ای بلا، شورای پنجم
بلا رای شماها، پر از دوز و کلک بود
نگو که شورا، همش مهد کودک بود!

ابوذر زینلی وقتی دچار تردید شده بود رای بده یا نده:
یه دل می‌گه بدم بدم، یه دلم می‌گه ندم ندم
یه برگ رای توی دستم، حالا چه کنم؟!

اسماعیل خواجویی بعد از انتخاب شهردار:
اَرنجمنت باااااای شهباااااز/ ووکال باااااای اسی چار دوره
شهبازا جان جان جان جان
شهردارا وای وای وای وای
رای من هی هی هی هی
دموکراسی هر هر هر هر

من بعد از پشیمانی از رای دادن به چنین شورایی:
بردین از یادم، دادین بر بادم، چرا رای دادم!
رای به تو دادم، در دام افتادم، از مخ آزادم!
رای به تو دادم، فتادم به بند
چه «گلی» خوردم، به ریشم مخند!

عجایب!

توی ایران وقتی تابستون می‌شه، مصرف برق زیاد می‌شه و احتمال قطعی برق می‌ره بالا اما توی سیرجون وقتی مصرف برق زیاد می‌شه، آب قطع می‌شه!

وقتی باد زیاد شه، برق قطع می‌شه!

وقتی سگ‌های ولگرد زیاد شن، اداره‌ی گاز برای کاهش میزان «گاز گرفتگی»، گاز رو قطع می‌کنه!

اما از همه جالب‌تر اداره‌ی مخابراته که نامه می‌ده: مشترک گرامی! از آن‌جا که به قیافه‌ی شما نمی‌خورد پول تلفن را پرداخت کنید، ما پیشاپیش تلفن شما را قطع کردیم!

حالا متوجه شدین چرا اداره‌ی مخابرات به خاطر پنج، شش هزار تومان پول بدهی، اخطار قطع می‌ده؟

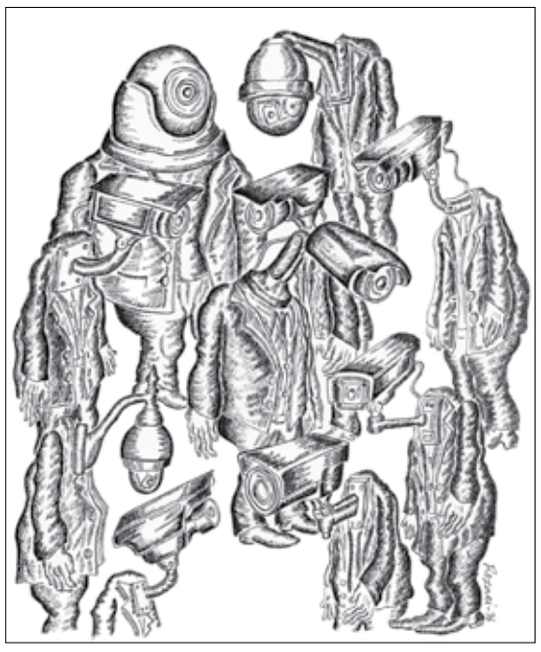

حریم خصوصی | کارتون: محسن رضایی | پاسارگاد

چند نکته درباره پل‌های عابر پیاده در سیرجان

عجایب خلقتی دیدم در این شهر...

خواجوی سیرجانی

پل‌های عابر پیاده در سیرجان از اون دست عجایبی هستند که محققان و انسان‌شناسان درباره کاربرد آن‌ها به اتفاق نظر نرسیده‌اند. برخی معتقدند که این پل‌ها برای خیابان‌های شهر حکم پیچ و مهره را دارد. شهروندان هم از سر خیرخواهی هیچ‌وقت نزدیک این‌ها (یعنی پیچ و مهره‌ی خیابان‌ها که این طرف خیابان را به آن طرفش پیچ کرده‌اند) نمی‌شن که خدایی نکرده زرت خیابان‌ها قمصور نشود. کلا اهالی این شهر معتقدند که پا گذاشتن روی این سازه‌های فلزی کار خطرناک و بعضا زشتی است که کمتر آدم عاقلی مرتکب این عمل قبیحه می‌شود! تا جایی که عابران پیاده حاضرند زیر ماشین برن ولی پا روی این پل‌ها نذارن! البته در یک دوره‌ای هم اومدن ملت رو گول بزنند و وانمود کنند که استفاده کردن از پل عابر پیاده نشانه‌ی توسعه یافتگی، فرهنگ و این خزعبلات است که خوشبختانه در این یک مورد خاص، ملت هیچ‌گاه گول نخوردند و با نرفتن روی پل‌ها مشت محکمی به دهان یاوه‌گویان به ظاهر فرهنگی زدند.

برخی هم معتقدند اصلا مهم نیست که عابر پیاده‌ای قدم رنجه کنه و روی پل‌هایی به این قشنگی تشریف فرما بشه، چرا که این پل‌ها در سیرجون اصولا کارکردهای خارق‌العاده‌ای دیگه‌ای دارن که این سازه‌های فلزی رو با سایر نمونه‌های مشابه اون در تمام دنیا متمایز کرده!

** این پل‌ها که مجهز به بیلبوردهای تبلیغاتی هستند، به شکل عجیبی قادر هستند عضو شورا تولید کنند و اگه تبر روزگار ریشه آنها را از جا نکنه، چه بسا نماینده مجلس نیز تولید کنند، فقط حیف که این پل‌های عابر پیاده به پایتخت صادر نشدند و گرنه بعید نبود، وزیر راه و شهرسازی هم تولید کنند!

** برخی پل‌های عابر پیاده من جمله پل چهارراه اشکذری کاملا منطبق بر آخرین سیستم‌های امنیتی ضد جاسوسی و ضد هک ساخته شده‌اند و نفوذ به آنها توسط نابغه‌ترین عابران پیاده هم امکان‌پذیر نیست.

** شاید باورتون نشه اما پل‌های عابر پیاده در سیرجان، فیلسوف هم هستند. مضاف بر اون شاعر هم هستند و پیشگویی هم تو خون‌شونه. مثلا همین چند وقت پیش که شورای شهر هفت نفر رو برای شهردار شدن به خط کرد و بعد از کلی برو و بیا و مهمون بازی به هیچ کدوم از این هفت نفر برای شهردار شدن رای نداد، چند تا پل هم‌زمان پیشگویی کردند که حال شهر خوب می‌شه!! برخی از اعضای شورای پنجم هم که دل خوشی از پل‌های عابر پیاده ندارند، تصمیم گرفتند برای رو کم‌کنی هم که شده از بین اون هفت تا گزینه قبلی، رضا سروش‌نیا رو شهردار کنند تا حسابی حال شهر رو بد کنند!

پل‌های عابر پیاده هم که سربند اقدام خبیثانه چند تا عضو شورا به تریج قباشون برخورده، ظاهرا کلی حرف حکیمانه خطاب به انتخاب‌کنندگان مریی و نامریی سروش‌نیا انتخاب کردند که عنقریب روی بیلبوردهای تبلیغاتی نقش می‌بندند و به رویت همگان خواهد رسید. البته پس از پیگیری‌های فراوان تیم خبری روزگردون و از طریق برخی عناصر آگاه که نخواستند نام‌شان فاش شود، ما به محتوای برخی از این جمله‌ها دست پیدا کردیم و تصمیم گرفتیم برای بدتر شدن حال شهر، دست به افشاگری بزنیم

جمله اول؛ خطاب به محمد اسماعیل خواجویی (ایشون در روز رای‌گیری برای انتخاب شهردار یهویی یادش اومد که باید بره یزد و یه چند تا بسته شیرینی باقلوابگیره و برگرده)

(حاج اسمال بگو نبین، چشممو رو هم می‌ذارم، بگو نشنو در گوشمو می‌گیرم، اما اگر بگی نفهمم،نمی‌تونم!)

جمله دوم؛ خطاب به یکی که خودش می‌فهمه!

(تغاری بشکنه ماستی بریزد — جهان گردد به کام کاسه‌لیسان!)

جمله سوم؛ خطاب به سروش‌نیا شهردار جدید که گفته بر خلاف باور خیلی‌ها مهره حسن‌پور نیست.

(تو بگو شهردار جان؛ ولی تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها! به خصوص این‌که همیشه زیر کاسه انتخاب شهردار یه نیم کاسه‌ای هم بوده)

جمله چهارم هم از طرف محمدرضا عرب‌گوییِنی که حق پدری بر گردن پل‌های عابر پیاده داره. ایشون هم ظاهرا گفته که تمام هزینه‌های پذیرایی در شورا رو که حدود صد هزار تومان در ماه می‌شه به حساب شورا برگردونده.

(درسته آنچه دلم خواست نه آن شد، ولی خب دارندگی‌ست و برازندگی)

با توجه به این کاربرد فوق‌العاده پل‌های عابر پیاده شما هم می‌تونین با کمی سر کیسه رو شل کردن، بیلبوردهای تبلیغاتی پل‌ها رو کرایه کنین و هر حرفی دل‌تون خواست روشون بنویسید. مثلا اگه باجناقی دارید که دل خوشی ازش ندارید و روزی روزگاری تصادف کرد، یکی از همین بیلبوردها رو اجاره کنید و روش بنویسد؛ هرآنچه خدا خواست، همان شد؛ گردن با جناقم از سه جا شکست!!

وطنم، پاره‌ی تنم

رییس اداره‌ی جهاد کشاورزی فرموده: «برای صادرات پسته به تمام دنیا، باقیمانده سم در محصول بسیار مهم است.»

توجه فرمودین که؟ اگه باقیمانده‌ی سم توی پسته زیاد بود، نمی‌شه صادرش کنین؛ بدین همین مردم بدبخت داخلی بخورن!

البته اگه بخوام نیمه‌ی پر لیوان رو ببینم، باید بگم که اولا، این موضوع نشون می‌ده که مسئولان خاک بر سر دنیا، چقدر مخالف آزادی هستن و مردم‌شون رو محدود کردن و اجازه نمی‌دن سم بخورن در حالی‌که مسئولان عزیز ما این آزادی رو به مردم دادن که هر چقدر دلشون خواست سم بخورن؛ پس زنده باد آزادی!

دوما، ماندگاری جسد ایرانی‌ها بیشتر از خارجی‌هاست چون با این همه سمی که توی مواد غذایی، محصولات کشاورزی به خورد ملت داده می‌شه، تمام بدن ما آغشته از سمه! در نتیجه وقتی بمیریم، تا این کرم‌ها میان یه گاز از ما بزنن، مسموم میشن و میمیرن و ما سالم میمونیم! ولی جسد خارجی‌ها رو تا ته که میخورن هیچی، استخون‌شون رو هم لیس می‌زنن! یعنی در حقیقت برعکس مسئولان خارجی که معتقدند سالم بودن قبل از مرگ مهمه، مسئولان ما معتقدن سالم بودن بعد از مرگ مهمه!